

در غیاب طیف خاکستری

7 بهمن 1400

درنگی بر پایان‌های «آقای قناصه، خانم گرینف»، مجموعه داستان سینا قنبرپور

*فروزان آصف نخعی

انتظار بیهوده، عدم وصال، رفتن رفیق تابستان در زمستان، صدای شلیک و حکمفرمایی سکوت، قوانین و تصمیم‌های ناعادلانه، زود دیرشدن، خودکشی، قتل و هابیل و قابیل، عقب‌ماندگی، دشمنی و جدایی. اینها کلید واژه‌های حاکم بر آخر هر یک از 11 بخش مجموعه داستان «آقای قناصه، خانم گرینف» نوشته سینا قنبرپور است. در اینجا چند نمونه از این پایان‌ها را مرور می‌کنیم. «همان اندازه که او منتظر بود ما هم منتظر شدیم ولی خبری از او نشد که بیاید و تکلیف ما را روشن کند.» «کسی که به اتاق شیشه‌ای سنگ می‌زند نباید انتظار تشویق داشته باشد. به آنها گفت یک بخشنامه جدید ابلاغ می‌شود، موضوع فقط اخراج آن یک نفر نبود. همه که نشستند، گفت: از این به بعد هیچ مرد عیالواری در اینجا استخدام نمی‌شود والسلام.» «او گفت: می‌دونی قبل از اینکه ستاره رو پرت کنم پایین چی بهم گفت؟... گفت به خدا من به احمد گفتم. گفت افشین سربازه و تو این شرایط جنگ، کسی از سربازی زنده برمی‌گرده که اون برگرده.»

«صدای شلیکی آمد. همه زمزمه‌ها را با خود برد. همه زمزمه‌هایی که می‌گفت مگر می‌شود؟ مگر می‌شود همه حس‌ها از میل تن برخاسته باشند؟ پس آن نوشته‌ها که فرستاده بود چه؟ صدای همان شلیک کافی بود تا سکوت حکمفرما بشود؟» «بوی سوختگی همه جا را پر کرده بود... به خدا اگه می‌تونستم این‌قد جنازه آدما از زنده‌شون برات دوست‌داشتنی‌تره، خودکشی می‌کردم جنازه‌ام بیفته دستت. اونم نه جنازه سالم جنازه سوخته... ما حتی حرف مشترکی باهم نداریم... ساعت مچی مقتول سالمه... دست چپش را بالا آورد تا نگاهی به ساعت خودش ببندازه، ولی ساعت روی دستش نبود.»

چند ادعا: می‌توان گفت متن می‌خواهد آن روی چرکین زمانه را نمایندگی کند. می‌توان گفت متن در اسارت قلم نویسنده چاره‌ای جز نمایندگی زمانه را نداشته است. می‌توان گفت متن شاهدی است بر فراروایت‌های شکست‌خورده و سرگردانی انسان. می‌توان گفت هم متن و هم نویسنده بدون داشتن نظریه‌ای برای برون‌رفت، تسلیم وضعیت موجود هستند و... اگر فرض بر این باشد که هیچ‌کدام از گزاره‌های بالا صحیح نباشند، ترجیح‌بند بخش پایانی مجموعه داستان سینا قنبرپور چه چیزی را نشان می‌دهد جز جدایی، عدم موفقیت و امید، شکست و حیرانی و سرگردانی؟ گویی پایان داستان از گزاره‌هایی تشکیل شده است که می‌تواند ارتباطی با اصل ماجرا نداشته باشد. چه خود به تنهایی حامل مفاهیم منفی‌ای هستند که اساساً ارتباط منطقی و واقعی تمام و کمال با رخداد‌های داستان ندارند. به عبارت دیگر از همه هست‌های موجود در داستان نمی‌توان به گزاره‌های منفی‌ای رسید که گویی به‌طور حتم اجتناب‌ناپذیرند. شکاف میان واقعیت و نتیجه داستان یک شکاف جدی است که می‌تواند حاصل از ادبیات سرد مصرف و فردگرایی صرف حاکم بر آن نشأت گرفته باشد. مصرف پیام سرد که میان آگاهی

و خودآگاهی فرد و نتیجه‌ای که می‌خواهد به آن رهنمون شود، جز خودکشی راهی دیگر باز نمی‌گذارد؛ هر چند خودکشی هم واقعیت تلخ طردشدگی است ولی آیا همه طردشده‌ها به نحوی دست به خودکشی می‌زنند یا مکانیزم دفاعی جامعه افراد را به سوی حیات و زندگی و سرزندگی سوق می‌دهد؛ ندیدن این روی سکه داستان، در نتایج به عمل آمده، موضوعی دیگر را مطرح می‌کند که از موضوع مطرح شده بسیار حیاتی‌تر است. همواره در جدایی عنصر آگاهی و خودآگاهی به اوج می‌رسد. به عبارت دیگر گسست و تفاوت‌گذاری خود عامل اپیستمه و شناخت از مراحل مختلف حیات توسط انسان و حیات جمعی اوست؛ اما آیا همواره گسست در خود نطفه شکست دایمی را منعقد کرده است؛ متن‌های مصرفی ناشی از روح تسلیم انسان به رخدادهای تاریک و ناامیدکننده، دین جدیدی هستند که انسان را به هیچ بهشت برینی رهنمون نمی‌کنند؛ بلکه بهشت را طبقاتی می‌کنند. به عبارت دیگر متونی از این دست هرچند مفهوم گسست و شکست را به خوبی بیان می‌کنند، ولی عنصر آگاهی و خودآگاهی و موفقیت را در شکاف میان واقعیت و وضع مطلوب، با انباشت رخداد سیاه، به طبقات فرادست می‌سپارند و طبقه فرودست از دستیابی به اطلاعات و آگاهی و خودآگاهی به حسیض نلت پرداختن به اطلاعات حاشیه‌ای، ترغیبی و فیک سقوط می‌کند. از این رو براساس نظریه شکاف آگاهی «به موازات افزایش انتشار اطلاعات در جامعه توسط رسانه‌های جمعی، آن بخش‌هایی از جامعه که دارای پایگاه اقتصادی اجتماعی بالاتر هستند، در مقایسه با بخش‌های دارای پایگاه اقتصادی پایین‌تر، تمایل بیشتری به دریافت اطلاعات در کوتاه‌ترین زمان دارند؛ لذا شکاف آگاهی این دو بخش به جای کاهش افزایش می‌یابد» و در نهایت فرهنگ نظام رسانه‌ای از جمله کتاب و رمان، به ویژه برای طبقه فرودست به قول مارکوزه، به تامین «نیازهای کاذب» منتهی می‌شود.

از این رو متن انحصارا تبدیل به بیان رخدادهایی می‌شود که در کوچه و خیابان و تاکسی و مترو همه از آن سخن می‌گویند. بدون آنکه قادر باشد شخص در حال غرق شدن را يك پله به نجات خویش نزدیک کند. گرداب مفاهیم، به همراه تکنیک‌های داستانی خوب که (در متن کتاب گاه صبغه بیان حوادث دارد و گاه نثری داستانی به خود می‌گیرد) به همراه ابهام‌های ایجادشده، برای فهم متن، خواننده را به سوی سرنوشت قهرمانان داستان کشانده و نیازهای کاذب مانند میل به خودکشی، جدایی و... را به عنوان نیاز واقعی و برخاسته از نیاز زمانه تشدید می‌کند. به عبارت دیگر در مجموعه داستان، گزاره‌ها اغلب با يك نتیجه همراه آن‌هم تلخی‌ای که آن سوی سکه شیرینی است. پیش‌قضاوتی ناشی از توسعه‌نیافتگی که در آن سویه‌های سیاه و سفید از همه راحت‌تر قابل انتخاب و بیان هستند و زندگی را برای تحریر متن بسیار آسان و بدون دغدغه می‌کند. از منظری دیگر گرایش‌ها و سویه‌ها در داستان اغلب به گونه‌ای شکل می‌گیرند که انتهای آن از ابتدا روشن است زیرا زاویه متن زاویه حرکت از سمت سفیدی و به سوی سیاهی است و پاراگراف‌های پایانی متن که در بالا ارایه شده همین را نشان می‌دهند، از این رو پیش‌بینی آن اساسا دشوار نیست. دلیلش نیز روشن است؛ طیف خاکستری که برای فهم آن نیازمند فهم چگونگی هستیم، به نظر می‌رسد غایب بزرگ داستان است.

**روزنامه اعتماد